
امکان سنجی عدالت جنسیتی در نظریه های

عدالت: فیلسوفان غربی در قرن بیستم

تاریخ دریافت: ۹۸/۳/۲۹

تاریخ تأیید: ۹۸/۶/۳۰

فریبا علاسوند لهربری

استادیار مرکز تحقیقات زن و خانواده - alasvand.f@gmail.com

چکیده

این مقاله در صدد امکان سنجی عدالت جنسیتی در نظریه های مشهور عدالت است و برای این سنجش، دو پرسش مطرح می کند: اول اینکه آیا این نظریه ها عدالت جنسیتی را پشتیبانی می کنند و دوم اینکه عدالت جنسیتی در کدام دسته از نظریات عدالت پژوهی قرار می گیرد؟ هدف این پژوهش اثبات، رد یا تبیین پشتوانه نظری عدالت جنسیتی به عنوان مشتقی از قاعده - یا ارزش - عدالت است که با توجه به نظریات مهم در حوزه عدالت صورت می گیرد. برای این منظور نظریه های جان رالز، رابرت نازیک، فردریک هایک، السدر مکینتایر و برخی دیگر به طور اجمالی مطرح و نسبت میان آنها و عدالت جنسیتی تبیین شده است. این نظریه ها در سه دسته نظریه های الگوگرا، نظریه های غیرالگوگرا و نظریه های غیرعام گرا که خود شامل نظریه های عدالت محلی (پلورالیستی) و الهیاتی هستند، مطرح شده اند. از یافته های پژوهش این است که عدالت جنسیتی راهبردی بر مبنای مهندسی ساختار و اراده های فردی است و از این منظر، نظریه ای الگوگرا به شمار می آید و از سوی نظریه های الگوگرا قابلیت پشتیبانی دارد؛ اما از سوی نظریات غیرالگوگرا اعم از منتقدان الگوگرایی و منتقدان عام گرایی

پشتیبانی نظری نمی‌شود. از سویی با وجود اینکه اکثر قریب به اتفاق این نظریه‌ها به قرن بیستم تعلق دارند، در ادبیات متراکم این نظریه‌ها - حتی نظریه‌های الگوگرا - تحلیل‌های مستقیم جنسیتی دیده نمی‌شود.

واژگان کلیدی:

عدالت جنسیتی، الگوگرایی، محلی‌گرایی، رالز، هایک، نازیک، مکینتایر.

مقدمه و بیان مسئله

در طول تاریخ، شمار کسانی که به تقدم و برتری عدالت بر ارزش‌های دیگر باور داشته‌اند، اندک نیست. در این نگرش «عدالت به عنوان یک امر اخلاقی، بهتر و برتر از همه امور سیاسی و اخلاقی دیگر است» (Sandel, 199, P.2). جان استوارت میل معتقد بود عدالت رئیس سایر اخلاقیات، مقدس‌ترین و الزام‌آورترین اخلاق است (ibid) و عدالت به مثابه یک ارزش به دنبال سامان دادن به زندگی اجتماعی است؛ از این رو برخی عدالت‌پژوهان معتقدند عدالت تنها یک ارزش در میان ارزش‌های دیگر نیست؛ بلکه معیاری است که ارزش‌های دیگر را محاسبه و ارزیابی کرده و می‌تواند به عنوان یک استاندارد به کار گرفته شود تا تضادها میان مفاهیم دیگر را حل و سازگار کند (ibid, PP.15-16).

از سوی دیگر، رویکرد اخلاقی به عدالت، کوششی برای دستیابی به راهی برای تحقق عملی آن بوده است. از نظر مکینتایر، زمانی که ارسطو ادعا کرد نخستین ارزش در زندگی سیاسی، عدالت است، می‌خواست راهی برای توضیح این مهم بیابد که جامعه، فاقد راه و توافق عملی برای مفهومی از عدالت و همچنین فاقد اصول لازم برای اجتماع سیاسی است (Macintyre, 1981, ch.17). مراد مکینتایر این است که ارسطو به دنبال این بود که عدالت از سطح مباحث انتزاعی و توصیفات نظری به صحنه عملی و میدان زندگی وارد شود و جامعه و سیاست را سامان دهد. این رویکرد در دو قرن اخیر شتاب گرفت و مباحثات عمل‌گرایانه درباره عدالت رونق ویژه‌ای یافت.

اگرچه این تمایل برای مقدم دانستن عدالت نیرومند بوده است، همواره این خطر درباره عدالت وجود دارد که انس ما با این مفهوم باعث نادیده گرفتن ابعاد آن شود؛ زیرا عدالت هم خواستنی است و هم «دارای ابعاد گیج‌کننده و مسئله‌مند است» (Sandel, 1998, P.15). بنابراین حل مسائل عدالت مهم است؛ برای نمونه در منابع عدالت‌پژوهی کمتر به این مسئله توجه شده که چرا دیدگاه‌ها درباره عدالت تا این حد با یکدیگر زاویه دارند. این

تفاوت نگاه، هم در نظریه‌های موجود در یک پارادایم وجود دارد و هم در میان نظریه‌های غربی با نظریه‌های اسلامی. تنوع نظریه‌های عدالت که به صورت طولی و عرضی وجود داشته‌اند، بیانگر برش‌های گوناگون به مسئله عدالت است (پیغامی و دیگران، ۱۳۹۵، ص ۱۱۳). ردپای اختلاف برداشت از عدالت در نظریه‌های سوفیستی قدیمی نیز وجود داشت (Macintyre, 198, P.24) که خود نشان می‌دهد زمانی که عمل‌گرایی تقویت می‌شود، عدالت نیز با اهمیت‌تر می‌شود و موشکافانه‌تر و متنوع‌تر درباره آن فکر و نوشته می‌شود. گفتنی است یکی از خاستگاه‌های اصلی سوفیسم که کمتر به آن توجه شده، انکار مباحثات انتزاعی فلسفی و لزوم توجه به زندگی اجتماعی بود (ورنر، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۷۶۹/گمپرتس، ۱۳۷۵، ج ۱، صص ۸۱ و ۵۱۱).

امور گوناگونی در پیدایش این برش‌ها مؤثر بوده‌اند؛ اما بی‌گمان یکی از آنها تحولات اندیشه درباره اولویت‌های حقوق بشر است؛ برای مثال در منابع عدالت‌پژوهی به سه نسل از حقوق بشر اشاره شده که در هر برهه از دوره روشنگری تاکنون یکی از آنها اهمیت ویژه داشته است: ۱. حقوق اساسی مانند آزادی فردی بدون مداخله دولت؛ ۲. حق تحصیل و کار؛ ۳. حق امنیت، حق خودمختاری، حق ارث‌بری، حق پیشرفت، حقوق اقلیت و حق محیط‌زیست پاک. سنت غربی از عصر روشنگری بر حقوق سیاسی مدنی مانند حقوق اساسی لیبرالیستی و آزادی فردی در برابر دخالت دولتی تأکید دارند؛ ولی مفهوم اجتماعی حقوق بشر بر این نکته تأکید دارد که حق بشر زمانی تضمین می‌شود که ابعاد مجموعی از حقوق اجتماعی و اقتصادی تأمین شود. برای همین کشورهای توسعه‌یافته بر فقر و توسعه اقتصادی متمرکز هستند و معتقدند برای مردم این مهم‌تر است که غذا داشته باشند تا از آزادی بیان لذت ببرند (Malanczuk, 1997, P.210). این امر بیانگر توجه سیاستمداران این کشورها به نظریه عدالت بر پایه حقوق اجتماعی-اقتصادی است که گروه معینی از این نظریه‌ها را تشکیل می‌دهد.

در قرن بیستم اندیشه فمینیستی نیز درباره عدالت، برش زنانه‌گرای خود را ارائه و در موضوعات گوناگون بر این اساس اظهار نظر کرد. نظریه‌های گوناگون فمینیستی در بستر رویکردهای متنوع آن، در موضوعات بسیاری ابراز شده‌اند؛ اما در سطح سیاسی و عرصه حقوق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، به طور نسبتاً یکدست، درباره عدالت یک معیار جدید به معیارهای سنتی آن افزوده و ضلع جدیدی در مباحثات آن ایجاد کرده‌اند که

عبارت است از جنسیت؛ از این رو آنها علاقه دارند برای صحبت درباره عدالت از واژه «عدالت جنسیتی» استفاده کنند تا دغدغه خود را به عرصه‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی وارد کنند؛ برای نمونه این اندیشه در یکی از رویکردهایش با انتقاد از نظریه‌ها و مدل‌های اقتصادی معتقد است همه آنها برای انسان اقتصادی نوشته شده و انسان اقتصادی بدون جنسیت است و این یعنی تاکنون انسان همگن فرض شده است؛ در حالی که باید انسان را در دوگانه زن و مرد فرض کرد و نظریه‌های اقتصادی را برای زنان دوباره راه‌اندازی کرد

(International Association Of Feminist Economics Http: // Www.Iaffe.Org).

از سوی دیگر این تمایز میان پارادایم اسلامی و غیراسلامی هم وجود دارد و از دید عدالت پژوهان مغفول نمانده است. پیتر مالانچوک در کتاب مبسوط خود نوشته است کشورهای اسلامی هم دیدگاه‌های خودشان را از مقوله‌های گوناگون مانند آزادی مذهب و حقوق زنان دارند. به همین دلیل جهانی کردن ارزش‌های حقوق بشر غربی که ادعا شده به فردگرایی افراطی و انحطاط وابسته‌اند، مورد چالش جدی در بخش‌هایی از آسیا هستند (Malanczuk, 1997, P.211). اگرچه تنوع فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در مجامع بین‌المللی سبب مشکلاتی در دستیابی به نتایج جهانی واقعی بر مبنای حقوق بشر در نقاط زیادی از جهان می‌شود (ibid)، نمی‌توان این تنوع را نادیده گرفت؛ در نتیجه لازم است همواره به نظریه‌های گوناگون درباره مقوله‌های مهمی مانند عدالت که برای همه مردم جهان مهم و در زندگی آنان اثرگذار هستند، توجه داشت.

مخالفت با عمومیت‌گرایی درباره یک منطق و عقلانیت که مورد تأیید تنها بخش خاصی از جهان است، در میان منتقدان جایگاه مهمی دارد. مکینتایر می‌نویسد گاهی یک عقلانیت در واقع محلی است؛ اما به عنوان یک مفهوم یا عقلانیت جهانی معرفی می‌شود (Macintyre, 1981, P.24). از نظر مالانچوک این تنوع گریزناپذیر است. وی آشکارا می‌پرسد آیا بر مبنای اسلام، مسیحیت و مارکسیسم فلسفه مشترکی در ورای متون رایجی که در سطوح جهانی به دست آمده‌اند، وجود دارد؟ ممکن است کسانی بگویند این امر به نسیت‌گرایی فرهنگی خطرناک درباره حقوق بشر می‌انجامد؛ اما به نظر می‌رسد همه اعضای جامعه جهانی باید در تعریف و حمایت از حقوق بشر سهم خود را ایفا کنند (Malanczuk, 1997, P.211). با این وصف کوشش برای ارائه تعریف و رویکرد اسلامی به عدالت به‌ویژه عدالت درباره زنان و مردان منطقی است و دست کم باید به عنوان قرائتی در کنار قرائت‌های دیگر شنیده شود.

از سویی دیگر افزون بر برش‌های گوناگون مبنایی و فلسفی درباره عدالت، این مفهوم از جهت پدیدارشناسی در اذهان عدالت‌پژوهان نیز متنوع است. هر کسی وضعیت مطلوب خویش از جامعه مد نظر خود را «عدالت» نام‌گذاری کرده است؛ به معنای دقیق‌تر هر اندیشمندی ارزش‌های حوزه خود را بر عدالت بار کرده است (پیغامی و دیگران، ۱۹۸۵، ص ۸۹). به همین سبب در کنار نظریه‌پردازی‌های متنوع درباره عدالت همواره این امر مطرح بوده که چگونه یک نظریه عدالت بی‌طرف، ساخته و پرداخته شود؛ برای نمونه کسانی مانند رالز وضعیت اولیه (Original Position) را مطرح می‌کند که نام آن را قرار داشتن در حجاب جهل (Veil of Ignorance) می‌گذارد؛ وضعیتی فرضی که هر شخص از همه امکانات و مختصات اثرگذار مانند طبقه، جنس، نژاد و ثروت ناآگاه است (Rawls, 1999, P.118). همچنین برای کاهش ضریب انحراف، ایده ناظر بی‌طرف (Impartial Spectator) یا شاهد ایدئال (Ideal Observer)، یعنی ناظری که هیچ‌گونه اطلاعاتی از منافع و مضار مترتب بر حکم خود ندارد، مطرح شده است، ادعا می‌شود قضاوت و داوری چنین فردی در مورد احکام اجتماعی و حقوق افراد در آن یک داوری منصفانه و بی‌طرفانه خواهد بود (Sandel, /ibid, PP.161-163, 1998, P.124). خروج از منفعت شخصی خاص (deviations from pure self-interest) یکی از الگوهای پیش‌بینی درباره عدالت است که با کمک آن ترجیحات همگرا می‌شوند. در غیر این صورت اگر هر کسی برای توجیه رفتار خود از نیروی اخلاقی عدالت استفاده کند، اصولاً عدالت کار کرد خود را از دست می‌دهد. ادراک شخصی از عدالت یا توقع منفعت صرفاً شخصی یا گروهی از اجرای عدالت، آن را از فایده‌مندی برای اداره جامعه دور می‌کند. افراد به هر دلیل کاملاً شخصی یا صنفی ممکن است عدالت را درک یا احساس نکنند؛ زیرا در حق آنان بر الگوی مورد انتظارشان پیش نرفته است؛ برای نمونه در ایران حاکمیت برای رفع نابرابری‌های متعدد میان زنان و مردان کار زیادی انجام داده است؛ اما به موازات تلاش در این راستا، کوشش بسیاری از سوی مخالفان برای القای احساس تبعیض و ستم انجام گرفت؛ به گونه‌ای که احساس عدالت از سوی زنان کاهش یافت. در این مسیر، هر تفاوت حقوقی دستمایه‌ای برای اثبات تبعیض و ستم قرار گرفت. این کار به شکل‌های گوناگونی انجام شد؛ اما یکی از صورت‌های آن تکرار و تلقین این الگو بود که عدالت همان برابری است و برابری تنها چیزی است که می‌تواند عدالت را محقق کند. در این گزاره، عدالت یک امر انتزاعی است که برابند قوانین، حقوق و تکالیف برابر است. در این صورت زمانی که ادراک مردم از عدالت

درباره زنان با برابری مساوی دانسته شود، تعریفی مانند «اعطاء کل ذی حق حقه» که به نوعی مستلزم رعایت تناسب است، مفید نخواهد بود و با ادراک مردم در این باره تنافی دارد.

در این میان رویکردهای فمینیستی با همه تحولاتی که تجربه کردند، در آخرین پایگاه فکری خود خواستار دو چیز هستند: اولین امر برابری جنسیتی است که به معنای نادیده گرفتن تفاوت‌هایی است که از نظر آنها ناشی از فرهنگ، جامعه و عناصر تربیتی دیگر بوده و با واژه انگلیسی (Gender) بیان می‌شوند؛ این خواسته، تاریخی و از نظر آنان غیرقابل گفت و گو و مستدل است. دومین امر عدالت جنسیتی است که به مثابه یک راهبرد برای تحقق برابری در نظر گرفته می‌شود. عدالت جنسیتی اعتراف به کافی نبودن برابری، دست کم در شرایط کنونی است. عدالت جنسیتی خواهان امتیاز بیشتر و شرایطی غنی‌تر از برابری برای زنان است. دو دلیل برای درخواست عدالت جنسیتی از سوی فمینیست‌ها وجود دارد: اول اینکه بیولوژی زنانه حداقل در دوره بارداری و شیردهی قابل چشم‌پوشی نیست و زنان در این دوره‌ها نیازمند حمایت ویژه و قوانین سودمندتر، یعنی تبعیض مثبت هستند. دوم اینکه زنان با استراتژی معمول لیبرالیستی، یعنی برابری در فرصت‌ها نمی‌توانند وارد رقابت برابر شوند و محرومیت‌های تاریخی آنان را همواره عقب نگه خواهد داشت. به همین منظور باید با استراتژی برابری در نتایج و دخالت در نظام توزیع، بیش از استحقاق افراد، امکانات جامعه را در اختیار آنان قرار داد. با این مقدمه دو پرسش مطرح می‌شود: اول اینکه آیا عدالت جنسیتی از سوی نظریه‌های مشهور و مهم عدالت‌پشتیبانی می‌شود و عدالت‌پژوهان مطرح لیبرالیست از تقاضای صنفی و چشم‌انداز زنانه به عدالت حمایت نظری کرده‌اند؟ دوم اینکه عدالت جنسیتی در کدام دسته از نظریه‌های عدالت‌پژوهی قرار می‌گیرد؟ هدف این پژوهش اثبات، رد یا تبیین پشتوانه نظری عدالت جنسیتی به عنوان مشتقی از قاعده - یا ارزش - عدالت با توجه به نظریه‌های مهم در حوزه عدالت است. برای این منظور، نظریه‌های معروف جان رالز، رابرت نازیک، فردریک هایک، السدر مکینتایر و برخی دیگر به طور اجمالی بررسی و نسبت میان آنها و عدالت جنسیتی تبیین می‌شود تا به پاسخ دو پرسش فوق برسیم. در ابتدا گمان بر این بود که بتوان تمام این نظریه‌ها را در دو دسته نظریه‌های الگوگرا و نظریه‌های غیرالگوگرا قرار داد؛ اما با بررسی بیشتر، دسته سومی افزوده شد که در این مقاله تحت عنوان «نظریه‌های غیرعام‌گرا و محلی، پلورالیستی و الهیاتی» مطرح شده‌اند.

۱. نظریه‌های الگوگرا (Patterned Theory)

سنت غربی از عصر روشنگری، بر حقوق سیاسی و مدنی، مانند حقوق اساسی لیبرالیستی و آزادی فردی - در برابر دخالت دولتی - تأکید کرده‌اند؛ ولی مفهوم اجتماعی حقوق بشر بر این نکته تأکید دارد که تنها با تأمین ابعاد مجموعی از حقوق اجتماعی و اقتصادی است که حق بشر ضمانت می‌شود. برای همین کشورهای توسعه‌یافته بر فقر و توسعه اقتصادی متمرکز هستند تا حقوق بسیار فردی مانند «آزادی» (Malanczuk, 1997, P.210). مبنای نظری این مدل اقتصادی و اجتماعی به‌طور عمده، نظریه‌های الگوگرا هستند. این نظریه‌ها دولت محور و بر پایه ضرورت مهندسی از سوی قدرت مرکزی هستند؛ چنان‌که نتیجه‌گرا هستند و ذیل نظریه‌های مساوات‌گرا نیز دسته‌بندی می‌شوند؛ زیرا نظریه مساوات‌گرایی مبتنی بر برابری در نتایج (outcomes) است (Konow, 2003, P.1194).

برابری در نتایج یک پیشرفت در نظریه برابری در فرصت‌ها به شمار می‌آید (Sandel, 1998, P.69). منتقدان برابری در فرصت‌ها معتقدند گام منطقی دیگر پیشرفت و حرکت از برابری در فرصت‌ها به سمت برابری در نتایج است. ممکن است یک نظریه عدالت بر اساس معیار شایستگی میان افراد تفاوت ایجاد کند؛ اما اگر به دنبال چنین معیاری نباشد و تنها برابری افراد برای آن نظریه مهم باشد، باید به حسب نیازهای اجتماعی، نظریه برابری خود را ارتقا دهد و با توجه به وضعیت‌های متفاوت افراد، ایده برابری خود را به‌طور دائمی اصلاح کند (Sandel, 1998, PP.69-70) و به‌نوعی خود مهندسی وضعیت را بر عهده بگیرد.

پس از این مقدمه کوتاه باید دانست اگرچه مارکسیسم از جمله بزرگ‌ترین نظریه‌های رادیکال مساوات‌گرایی و یکسانی در نتایج به شمار می‌آید، در این مقاله به دلیل افول اندیشه مارکسیستی به‌طور مختصر به آن اشاره می‌کنیم و سپس به دلیل اهمیت نظریه رالز از نگاه منتقدان در جهان و فراوانی مقاله‌های داخلی درباره نظریه وی، آن را به عنوان نمونه‌ای از نظریات الگویی انتخاب می‌کنیم و موضوع خود را در آن می‌کاویم.

مارکسیسم: الگوی اقتصادی مارکسیسم بر همان پایه مارکسیستی، یعنی کار به اندازه توان و سود به اندازه نیاز مبتنی است و معیار نظری عدالت خواهانه آن تنها «نیاز» است. مدیریت تحقق عدالت نیز فقط در اختیار دولت مرکزی است که نتیجه کار همه را به طور کاملاً یکسان و برابر در اختیار مردم قرار می‌دهد. در این تحلیل، زنان جایگاه ویژه‌ای ندارند و ستم بر ضد زنان عنوان متمایزی نبود که موردعلاقه مارکسیست‌ها باشد؛ از این‌رو

در این سیستم، برابری در نتایج به یکسانی توزیع مزایا و مواهب اقتصادی میان همه - اعم از زن و مرد - می‌انجامد؛ بدون آنکه رویکرد جنسیتی در میان باشد. اگرچه فمینیست‌های مارکسیست پذیرفته‌اند که مسئله زنان تنها اختلاف طبقاتی نیست، آنان نیز همواره برای مبارزه طبقاتی اولویت قائل می‌شوند. از این رو آرمان فمینیستی آنان نیز مبارزه با سرمایه‌داری، از میان بردن اختلاف طبقاتی و تغییر الگوی اقتصادی بر همان پایه مارکسیستی، یعنی کار به اندازه توان و سود به اندازه نیاز است (ر.ک: لنگرمن، ۱۳۷۴، ص ۴۷۹-۴۸۳). این در حالی است که عدالت جنسیتی به‌طور دقیق به دنبال دادن امتیاز ویژه به زنان است و برابری در نتایج، صرفاً راهبرد فمینیستی برای رفع نابرابری‌ها بر ضد زنان بوده و در این راهبرد، تنها جنسیت ملاک است. در نتیجه نمی‌توان پذیرفت عدالت جنسیتی با تحلیل مارکسیستی درباره عدالت سازگار است.

به دلیل همین نقصان نظری، فمینیست‌های سوسیالیست علت نابرابری‌های اجتماعی درباره زنان را سرمایه‌داری پدرسالارانه دانسته و مفهوم پدرسالاری را در تحلیل خود وارد کرده‌اند تا بتوانند حساسیت نظری بیشتری در بن‌مایه اندیشه مارکسیستیشان درباره زنان ایجاد کنند. به همین سبب از نظر آنها رهایی زنان در گرو از میان رفتن هرگونه تقسیم کار بین کارگر و سرمایه‌دار و بین زن و مرد است (ابوت و والاس، ۱۳۸۰، ص ۲۹۸). این تحلیل می‌تواند زمینه برای دفاع از عدالت جنسیتی را برای فمینیست‌های سوسیالیست فراهم کند.

جان رالز: مطالعات رالز و نظریه اصلی او درباره عدالت در واقع مطالعه موشکافانه او درباره نابرابری است. از نظر رالز نابرابری‌های اجتماعی تا جایی مجازند که به سود کمترین باشند؛ یعنی به زیان بیشترین نباشند. بنابراین اگر پارامترهایی مانند ثروت، طبقه، نژاد، جنس و تحصیلات که این نابرابری را شکل دهند، زیاد باشند، نابرابری توسعه می‌یابد. در چنین حالتی، ایده‌های لیبرالیستی برابری طبیعی، برابری در فرصت‌ها و آزادی به عنوان اصل متقدم نمی‌توانند سودمند باشد و شاید خود به تعمیق نابرابری بینجامند. بر همین اساس نظریه وی در اصل در پی ترتیب دادن اصولی برای عدالت است که به‌نوعی در مدل‌های سازمان‌دهی و الگوسازی برای جامعه قرار گرفته و برآمده از سه اصل است. وی به عنوان یک لیبرالیست درباره تقسیم مزایای اجتماعی و اقتصادی، اصولی دارد که عبارت‌اند از: آزادی طبیعی، برابری آزاد (شایسته‌سالاری: Meritocracy) و برابری دموکراتیک مبتنی بر اصل تفاوت (Sandel, 1998, PP.68-69). در عین حال با توجه به تفاوت‌هایی که میان

اقتدار مردم یا انسان‌ها وجود دارد که باعث تقسیم مزایای اجتماعی به صورت کاملاً نابرابر میان آنها شده است، به اصل جبران نابرابری‌ها درباره عدالت برآمده است (Rawls, 1999, P.86). همین اصل وی را در زمره الگوگرایان و طرفداران برابری در نتایج قرار می‌دهد. گفتنی است بررسی نظریه رالز نشان می‌دهد برابری در نتایج که در نظریه‌های الگوگرا شناخته شده است، توسط رالز به عنوان اصلی از اصول عدالت پذیرفته نشده است؛ اما روح نظریه وی فراتر از برابری در فرصت‌هاست و به سمت برابری در نتایج می‌گردد. از میان معیارهای برابری و نابرابری، رالز با شایستگی و استحقاق فردی در مفهوم سنتی از آن مشکل دارد و آن را به اندازه مصادره دل‌خواهانه مزایا، ناموجه می‌داند. نظریه رالز خواهان تقسیم حداقلی از مواهب و مزایا میان همه شهروندان است و اعتراف می‌کند اصل تفاوت وی که به معنای دادن بیشترین سود به طبقات محروم جامعه است، با مفهوم نسبی شایستگی فردی منافات دارد (ibid, P.71).

این بررسی‌ها اثبات می‌کند اصل تفاوت و سپس جبران نابرابری‌های طبقات محروم، مهم‌ترین اصل در نظریه رالز است که می‌تواند دستمایه عدالت جنسیتی برای نظریه فمینیستی باشد. وی می‌گوید اگر حقوق اساسی نابرابر مبتنی بر ویژگی‌های طبیعی مانند جنس باشند، تحلیل پیچیده‌تری دارد؛ به این معنا که اگر حقوق اساسی به سود مردان، برای جامعه مطلوب باشد، این امر بر مبنای اصل تفاوت ناعادلانه خواهد بود؛ زیرا این اصل خواستار رعایت حقوق به سود افراد محروم‌تر است. رعایت ویژگی‌های طبیعی مردان در اعطای حق بیشتر، تنها در صورتی درست است که اصل تفاوت، مزایایی به سود زنان نیز ترتیب دهد یا حقوق نابرابر به سود مردان یا زنان از چشم‌انداز زنانه صحیح باشد (ibid, PP.84-85).

از سوی دیگر رالز مدعی است نباید عدالت اجتماعی بر پایه توجه به کمالات معنوی، فرهنگی و فلسفی ویژه تعریف و توجیه شود (ibid, P.44)؛ از نظر وی حق (Right) بر خیر (Good) مقدم است (ibid, P.348) و نظریه‌های عدالت نباید وامدار پیش‌فرض‌های فلسفی یا مذهبی درباره سعادت باشند. وی به مسئله عدالت نگرش ارزش‌داورانه، پیشینی و فضیلت‌گرا ندارد و در نظریه‌اش «خیر» به عنوان یک امر مطلق یا اخلاقی که به مثابه مبنای حقوق باشد، جایی ندارد. تقدم حقوق بر خیر به این معناست که دعاوی مربوط به حقوق باید برتر از دعاوی مربوط به خیر قرار گیرند و این حقوق هستند که خیر را محدود و مرزهای آن را مشخص می‌کنند.

تقدم حق بر خیر نیز از جمله گزاره‌هایی است که در تحلیل‌های فمینیستی دربارهٔ مسائلی مانند سقط جنین مورد توجه قرار گرفته است. گفتنی است منتقدان معتقدند موضوع حق سقط جنین نمی‌تواند در برابر جنجال و اعتراضات اخلاقی و مذهبی بی‌طرف باشد و باید به آن حساسیت نشان دهد؛ اما لیبرال‌ها اغلب در مقابل توجه به این امر در برابر آن مقاومت می‌کنند؛ زیرا اولویت حق بر خیر را نقض می‌کند. از نظر آنها و در همراهی با رویکرد فمینیستی، بحث سقط جنین نشان می‌دهد اولویت حق بر خیر ایدهٔ موجهی است (Sandel, 1998, P.15). این مثال اگرچه از نظر منتقدان مورد مناقشه است؛ اما جزو معدود مثال‌هایی است که با توجه به دغدغهٔ فمینیستی برای این نظریه مطرح شده است.

رالز اگرچه به دغدغه‌های جنسیتی چندان نیندیشیده و سخن ارزنده‌ای در این باره ندارد، محدودهٔ ملاحظات او در اشاره‌هایش به رابطهٔ جنسی تحقیرآمیز (ibid, P.395)، نیاز جنسی بین دو جنس به عنوان امر مشترک میان انسان‌ها و حیوانات (ibid, P.460)، تبعیض جنسی (ibid, P.129) و ارجاع به اصل تفاوت برای مزایای بیشتر برای زنان (Rawls, 1999, PP.85-86)، اگرچه مهم هستند؛ اما احتمالاً تابعی از نگرش‌ها و حساسیت‌های موجود فمینیستی در جامعهٔ وی هنگام نگارش کتاب بودند. در زمان تألیف کتاب و مبتنی بر توجه ویژهٔ رالز به نابرابری‌ها، نابرابری مبتنی بر جنس بی‌گمان برای رالز مهم بوده؛ اما در کتاب، حساسیت نظری دربارهٔ آن وجود ندارد. دلیل چنین ادعایی این است که برای رالز، تفاوت‌های طبیعی منشأ امتیاز نیستند؛ مگر آنکه موجب محرومیت شوند، مانند معلولیت. بنابراین اگر تنها جنسیت به عنوان یک برساخت اجتماعی، باعث محرومیت شده باشد، بر اساس نظریهٔ رالز طرف محروم (چه زن و چه مرد) باید حمایت شود.

افزون بر نکات فوق، از آن جهت که رالز قراردادگراست و مهندسی اجتماعی را پذیرفته و نظریهٔ عدالت او در نظریهٔ الگوگرا دسته‌بندی می‌شود. (پیغامی و دیگران، ۱۳۹۵، ص ۲۳۸)، نظریهٔ وی ظرفیت استفاده از سوی فمینیست‌ها را دارد؛ زیرا نظریهٔ فمینیستی در عدالت جنسیتی خود الگوگرا و مداخله‌گر در وضعیت طبیعی است. برای همین است که پروژهٔ فمینیستی در این باره سیاسی و نیازمند دخالت ارگان‌های ملی و بین‌المللی است.

۲. نظریه‌های غیرالگوگرا (Non-Patterned Theory)

انسان‌ها و جوامع همواره در حال تکامل یا تغییر و دارای ماهیت تدریجی هستند و در این تدریج و زمانمندی، پیوسته مورد هجوم عاملیت‌ها و فاعلیت‌های افراد یا ساختارهای موازی

قرار می‌گیرند؛ برای نمونه در طول زمان ممکن است فرد یا افرادی بر اساس الگوی مناسب مصرف، میزان دارایی، امکاناتی همچون قدرت، پذیرفتن ریسک معامله‌ای خاص در زمان یا مکان مناسب، صاحب ثروت فراوانی شوند. این موارد زمینه‌هایی هستند که به طفره رفتن از الگو می‌انجامند. به همین سبب مارکسیسم به عنوان شکل افراطی الگوگرایی، در راستای عدالت موردنظر خود، تنها با فشار گسترده سوسیالیستی تا مدتی توانست از عاملیت انسان‌ها در برابر مهندسی اجتماعی-اقتصادی جلوگیری کند. اصل عدالت در مارکسیسم (از هر کس به اندازه توان، به هر کس به اندازه نیاز) به طرز مستبدانه‌ای جامعه‌ای الگوگرا درباره عدالت می‌سازد. اگرچه اندیشه‌های فمینیستی غیرمارکسیست از جهت نظری به دنبال این مدل نیستند؛ زیرا غالب آنها بر پایه فردگرایی لیبرالیستی به اصلاح وضعیت زنان می‌پردازند؛ درعین حال بی‌میل نیستند که درباره زنان از همین مدل در ساختار سیاسی و اجتماعی بهره ببرند.

مخالفان الگوگرایی معتقدند اغلب طراحی و الگودهی مخالف آزادی و جوشش خلاقیت فردی است و به‌ویژه در حوزه اقتصاد و دیگر مواهب اجتماعی، عدالت توزیعی را که به ایده فمینیستی عدالت جنسیتی نزدیک است، محدودکننده می‌دانند (Hayke, 2011, P.122)؛ زیرا اصولاً این کار نیازمند برنامه‌ریزی مرکزی و تمامیت‌خواهی دولتی است (ibid, P.202). جالب است که برخی پژوهشگران معتقدند گسترش هرچه بیشتر افکار این گروه، مانند فردریک هایک در کشورهای کمونیستی از جمله اتحاد جماهیر شوروی یکی از عوامل فروپاشی سیستم آنها شمرده شده است (see: Fridman, 2015). با این وصف، پافشاری فمینیسم آمریکایی و لیبرال بر نظریه‌های الگوگرا از یک سو و فردگرایی افراطی از سوی دیگر، امر غریبی است. در ادامه به برخی از نظریات مهم غیرالگوگرا درباره عدالت اشاره می‌کنیم.

رابرت نازیک (Robert Nozick): نازیک در تفسیرش از رابطه حق و خیر، کانتی به شمار می‌آید. در چارچوب نظریه وظیفه‌گرایی (Deontologism) کانت، تشخیص حق متوقف بر شناخت و ارائه تعریفی از خیر نیست (Kant, 1976, P.140). تقدم حق بر خیر، اولویت داشتن آزادی فردی بر هر ارزش دیگر و باوری که به اقتصاد باز دارد، دیدگاه نازیک درباره عدالت را شکل می‌دهد. او معتقد است آزادی و برابری در یک نظریه جمع نمی‌شوند؛ به این معنا که نمی‌توان در یک نظریه به همه نگرانی‌ها و ملاحظات توجه نمود

و هردو مفهوم را کاملاً تأمین کرد (Kaufman, 2004, P.559). نازیك نظریه عدالتش را نظریه استحقاق (Entitlement Theory) نامید و يك بخش مهم از کتابش را به تبیین آن اختصاص داد. بسیاری از ملاحظات او درباره دولت و عدالت توزیعی در کتاب مشهورش، یعنی *آنارشی، دولت و اتوپیا* بر اساس عقیده مبرم او به مالکیت خصوصی دارایی‌ها، آزادی افراد در اکتساب و انتقال مشروع دارایی‌ها باز می‌گردد (Nozick, 1979, P.151).

نازیک دولت حداکثری و گسترده را ناقض حقوق مردم می‌داند و معتقد است عدالت توزیعی مستلزم این نوع از دولت‌ها و دخالت مداوم در حقوق فردی مردم است (ibid, P.149). عدالت توزیعی با هر اصلی که تبیین شود، واقعیتی الگویی است (ibid, P.170) و نازیك اساساً غیرالگوگراست و در نتیجه با هر گونه نظریه‌ای که به گونه‌ای بر عدالت توزیعی صحه می‌گذارد، مخالف است. از نظر او مهم این است که مردم برای انتقال دارایی‌هایشان دلیل معقول و عقلانی داشته باشند؛ این دلیل ممکن است عشق باشد و کسی به خاطر عشق به دیگری هدیه بدهد یا مالی را وقف فرزندانش کند یا برای آنها ارث بنهد و یا به نیازمندی - بر اساس احساس اخلاقی‌اش - صدقه بدهد. در عین حال ممکن است برخی افراد کاملاً دل‌بخواهانه اموال خود را صرف کار یا شخصی بکنند که دلیل معقولی نیز نداشته باشد و این مقدار طفره یک جامعه آزاد را به بی‌عدالتی متهم نمی‌کند (ibid, P.173-174). از نظر او هر گونه اجبار برای حمایت از اقشار آسیب‌پذیر خطاست (ibid, P.289) و سیستم توزیعی‌ای را که از حق و دارایی‌های دیگران در راستای برابری بکاهد، غیراخلاقی می‌داند (ibid, P.238). اگرچه وی در اواخر عمر خود همکاری داوطلبانه برای کمک به دیگران به عنوان یک آرمان شخصی را درخور دفاع می‌دانست (see: Riggenbach, 2010). او به پیروی از کانت با استفاده از واژگان هدف (End) و وسیله (Means) می‌نویسد هر انسان خود هدف است، نه وسیله پس نمی‌توان به انسان‌ها به عنوان ابزار تأمین اهداف دیگران نگریست و آنها را قربانی کرد (Ciatti, 2016, P.23).

براین اساس نظریه نازیك تنها برای فمینیست‌هایی کاربرد دارد که از برابری در فرصت‌ها دفاع می‌کنند. برابری در نتایج و عدالت جنسیتی هردو گزاره‌های مداخله‌گر هستند که الگوی آنها به وسیله دولت یا نهادهای بین‌المللی یا ساختارهای اجتماعی و سیاسی دیگر بر افراد دیکته می‌شوند. در عدالت جنسیتی دو مفهوم برابری و تفاوت به سود زنان به کار گرفته می‌شود و اعمال برابری در برخی قوانین و تفاوت در برخی دیگر

به طور طبیعی رخ نمی‌دهد؛ بلکه دارای برنامه و بر اساس سیاست بالادستی است که پیوسته حساسیت خود به جنسیت را گاهی در قالب برابری و گاه در قالب تفاوت به سود زنان نشان می‌دهد.

عدالت جنسیتی در نظر فمینیست‌ها زمانی محقق می‌شود که جامعه از ویژگی‌هایی غیر از جنسیت چشم پوشی کرده و زنان را به این دلیل که به طور تاریخی عقب‌نگه داشته شده‌اند و دسترسی آنها به امتیازات و مزایای اجتماعی اصولاً محدودتر بوده است، بدون هیچ عامل دیگری به امکانات رسانده و در شرایط برابر یا بهتر قرار دهد؛ اموری که با همه اصول نازیک مغایر هستند.

فردریش هایک (Friedrich Hayek): یکی از دلایل مخالفت برخی عدالت‌پژوهان با نظریه‌های الگوگرایی عدالت در حوزه اقتصاد، مخالفت این نوع از مهندسی اموال و دارایی‌های مردم با آزادی است. در واقع آزادی مهم‌ترین چالش در برابر نظریه‌های یادشده است. به همین دلیل آنها از برابری در همه ابعاد دفاع نمی‌کنند. هایک معتقد است برابری در برابر قانون، تنها گونه برابری است که می‌توان در جامعه‌ای آزاد و لیبرال به آن معترف بود؛ زیرا گونه‌های دیگر هر یک به طریقی با آزادی و استقلال فردی ناسازگارند (Hayek, 2011, P.85-86). هایک از طرفداران سنت انگلیسی درباره آزادی است؛ زیرا آن را تجربه‌گرا، عمل‌محور و مبتنی بر آزمون و خطا، واقعیت‌ها و مقدم بر برابری می‌داند (ibid, PP.111-112). افزون بر ناسازگاری برابری با آزادی و استقلال فردی، هایک می‌گوید برابری انگیزه اصلی و تحمیلی الگوگرایان درباره توزیع مواهب اجتماعی است (ibid, P.150) و این تحمیل با لیبرالیسم سازگار نیست.

چنان‌که گذشت، نظریه‌های الگوگرا تا حدی به سوسیالیسم نزدیک می‌شوند؛ زیرا منافع گروه‌ها و اقلیت‌های نابرخوردار یا کمتر برخوردار را در نظر دارند. فقر، معلولیت، سالمندی، مهاجر بودن، جنسیت و اخیراً اقلیت جنسی از عناصر مورد توجه این نظریه‌ها هستند. به همین جهت برای کاهش آثار نامطلوب بر اساس عناوین فوق بر افراد، از آزادی و اختیار عمل اشخاص برخوردار تا حدی کاسته می‌شود تا مزایا را در سبد دیگران قدری افزایش دهند. آن‌گاه با توجه به سیاسی بودن فمینیسم و مسئله‌بودگی جنسیت در سطوح ملی و بین‌المللی، عدالت جنسیتی یا نظریه برابری در نتایج، بیش از موارد دیگر دنبال می‌شود.

افزون بر مخالفت دیدگاه هایک با عدالت جنسیتی و برابری در نتایج از این منظر که

الگوگرا هستند، اصولاً هایک از منتقدان برابری به شمار می‌آید. از نظر وی اختلاف انسان‌ها با یکدیگر بسیار مهم است. تفاوت‌ها میراث طبیعت برای آدمیان هستند و ژن‌های ناشناخته بسیاری در ترکیب هر نوزاد انسانی مداخله می‌کنند. همین تفاوت‌هاست که انسان را به گونه‌ای متمایز تغییرپذیر کرده است و هر کسی به خاطر تفاوت‌هایش منحصر به فرد است. از نظر هایک نادیده گرفتن تفاوت‌ها به معنای نادیده گرفتن آزادی و ارزش فردی است (ibid, P.149).

هایک معتقد است این مد جدید در زندگی مدرن است که اهمیت تفاوت‌ها را کوچک کرده و همه را به محیط نسبت می‌دهد. از آنجاکه آدمیان برابر به دنیا نمی‌آیند و برابری واقعی بی‌معناست، رفتار برابر قطعاً خود نابرابری است. در واقع اگر بخواهیم برای انسان‌ها برابری ایجاد کنیم، باید با آنها رفتار نابرابر داشته باشیم و میل به شبیه کردن مردم به طور اجباری در یک جامعه آزاد پذیرفتنی نیست (ibid, PP.149-150). در این باره هایک زنان را استثنا نمی‌کند؛ بلکه از استثنای زنان در موارد ویژه که خود برای آنها مثال می‌زند، معلوم می‌شود در هر حال تفاوت‌ها برای او اهمیت ویژه دارند. او می‌نویسد اگر در شرایط خاص و برای افرادی که فقط آن افراد در آن شرایط قرار می‌گیرند، حمایت خاص و قانون خاص نهاده شود، مانعی ندارد و مخالف آزادی نیست؛ مانند اینکه به زنی تجاوز شود یا بر اثر تجاوز باردار شود (ibid, P.222).

۳. نظریه‌های غیر عام‌گرا و محلی، پلورالیستی و الهیاتی

نظریه‌های الگوگرا و غیرالگوگرا هر دو در این امر مشترک‌اند که از یک معیار مانند آزادی، برابری، نیاز و استحقاق برای تحقق عدالت دفاع می‌کنند. شهرت این نظریه‌ها مانع از دیده شدن نظریه‌های دیگر است. این در حالی است که برخی نظریه‌ها رویکرد متواضعانه‌تری داشته و در برابر چالش‌های تمامیت‌خواهی نظریه‌های مشهورتر، به شکل بهتری به حل پرسش‌های عدالت پرداخته‌اند؛ اگرچه در این مقاله نمی‌خواهیم درباره آنها داوری کنیم. کونو (James Konow) یکی از کسانی است که در نوشته‌های خود گزارش مبسوطی از این نظریه‌ها داده است. وی در برابر نظریه‌های عام‌گرا به نظریه‌های عدالت محلی (local justice) اشاره می‌کند. این نظریه‌ها بر این باورند که عدالت الزاماً مفهومی عمومی و جهانی نیست؛ بلکه به جای آن می‌توان در بهترین حالت مجموعه‌ای از اصول عدالت را که محلی یا مختص به زمینه‌های فردی خاص هستند، کشف کرد (Konow,

از نظر صاحبان این نظریه‌ها، اصول عدالت با توجه به گروه‌های انسانی، خیرات و مزایا، مؤسسات، فرهنگ‌ها، کشورها، اقالیم و بافت‌های تاریخی متفاوت است. این تئوری‌ها که گاهی «تئوری‌های پدیدارشناختی عدالت» نامیده می‌شوند، به تنوع در قواعد، استدلال‌ها، قانون‌گذاری، احکام دادگاه‌ها و آداب و رسوم توزیع مزایا و خیرات بارزش اجتماعی اعتقاد دارند (ibid, P.1222).

جان الستر (John Elster) (۱۹۹۲)، میچل والزر (Michael Walzer) (۱۹۸۳) و اچ پیتون یانگ (H. Peyton Young) (۱۹۹۴) از جمله کسانی هستند که در این گروه قرار می‌گیرند؛ برای نمونه والزر می‌گوید گاهی برابری ساده به عدالت می‌انجامد؛ مانند ایجاد برابری در آموزش ابتدایی برای کودکان؛ اما گاهی نیازمند برابری پیچیده هستیم؛ مانند نابرابری در آموزش تخصصی و حرفه‌ای؛ زیرا نمی‌توان همه را به طور یکسان وارد این سطح از آموزش کرد (ibid, P.1223). در واقع منظور والزر این است که این نابرابری خود نوعی از برابری یا به تعبیر بهتر «عدالت» است. از سوی دیگر عدالت پژوهانی نیز وجود دارند که به تکرر در عدالت و معیارهای آن معتقدند؛ برای نمونه مورتون دویچ (Morton Deutsch) (۱۹۸۵) برابری، انصاف و نیاز را به عنوان معیارهای عدالت مطرح کرده و معتقد است همواره با ایجاد برابری محض نمی‌توان عدالت را محقق کرد. دیوید میلر (David Miller) نیز سیستم مبتنی بر توجه به نیاز و شایستگی را عادلانه می‌داند. فرولیچ و اوپنهایمر (Frohlich and Oppenheimer)، شایستگی، نیاز و کارایی را معیارهای تحقق عدالت معرفی می‌کنند و جان تی. اسکات (John T. Scott) تحقق عدالت را وابسته به توجه به همه موارد برابری، انصاف، استحقاق، کارایی و نیاز می‌داند. در واقع این نظریه‌ها بر این باورند که تأکید و تمحّض بر برابری به عدالت نمی‌انجامد و ما نیازمند معیارهای چندگانه با توجه به عناصر و موقعیت‌های متفاوت هستیم. کونو خود نیز به این چندمعیاری معتقد است و می‌نویسد اگرچه برابری می‌تواند یک معیار مشترک در نظریه‌های عدالت قلمداد شود؛ اما اگر دلیلی برای معیار قرار دادن نیاز یا شایستگی یا کارایی (Efficiency) وجود داشته باشد، اصل بر برابری نیست (ibid, P.1232). زمانی که افراد برابری عدالت است و در فرضی که عوامل دل‌بخوایی بخوانند به طرز بی‌قاعده‌ای دخالت کنند، برابری اصلی تعدیل‌کننده برای آنها به شمار می‌آید (ibid, PP.1233-1234). در این صورت برابری می‌تواند در قانون اشراب شود و جلوی ستم را بگیرد؛ اما در صورتی که بر اساس معیارهای

پیش گفته و در فرض نابرابری‌های واقعی جلوی برابری گرفته شود، آن‌گاه عدالت محقق شده است.

به‌روشنی معلوم است که تمام نظریات فوق با نگرش فمینیستی درباره برابری و عدالت جنسیتی مخالف‌اند. اصولاً فمینیسم از برابری به عنوان تنها ملاک تحقق عدالت کوتاه نمی‌آید؛ خواه برابری در فرصت‌ها و خواه برابری در نتایج که همان عدالت جنسیتی نام گرفته است. جنسیت مهم‌ترین معیار برای جامعه عادلانه و ستم بر پایه جنس جدی‌ترین نوع از ستم از نظر فمینیست‌هاست. روشن است که هر دو مسئله در جای خود بااهمیت هستند؛ اما در برابر این تمامیت‌خواهی فمینیستی، قرائت‌های چندجانبه‌گرایانه‌ای درباره عدالت وجود دارد که می‌توان به آنها اندیشید.

مکینتایر نیز در سوی دیگری از نظریه‌ها قرار دارد که می‌توان آن را هم‌زمان نظریه‌ای جهان‌شناسانه، الهیاتی و فضیلت‌گرا نامید. او معتقد است پروژه مدرنیته و عقلانیت حاکم بر عصر روشنگری امکان حصول وفاق و رفع منطقی اختلاف‌نظرها را سلب کرده است؛ همچنان که برخی مفاهیم اخلاقی امروز همچون فضیلت عدالت و وظیفه زهد و پارسایی تغییر یافته‌اند (Macintyer, 1981, P.10). از نظر وی از آنجا که معیارهای ثابت و مشخصی برای عقلانیت وجود ندارد، نمی‌توان در خصوص نظریه‌های رقیب درباره عدالت و عقلانیت عملی داوری کرد؛ زیرا هر نظریه‌ای تابعی از سنتی خاص است و به طریق انتزاعی و بدون توجه به آن سنت نمی‌توان آن را نقد کرد و همچنین پرسش‌های فراروی این نظریه‌ها نیز به خاستگاه تاریخی و فرهنگی متکثری تعلق دارند که هر نظریه‌پردازی به آن تعلق دارد.

از نظر مکینتایر به دلیل تفاوت و بلکه تعارض در استنباط‌های اخلاقی، برداشت‌های متفاوت و متعارضی درباره عدالت وجود دارد و این اختلاف‌نظرها بی‌پایان هستند (ibid, P.252). این برداشت‌های متفاوت از عدالت در رویکرد ارسطویی و رویکرد هیوم - به عنوان نماینده عصر جدید - به تفاوت در طرح‌های مفهومی (Conceptual Schemes) آنها بر می‌گردد (ibid, P.12). وی در آغاز کتاب *Whose Justice? Which Rationality* با طرح چندین پرسش، گفت و گو درباره عدالت را به چالش می‌کشد و می‌گوید پاسخ به بسیاری از پرسش‌ها حتی پرسش درباره اینکه آیا عدالت سقط‌جنین قانونی را تجویز می‌کند یا خیر، متنوع خواهد بود و این امر بیانگر پیچیدگی‌های مفهومی عدالت است (ibid, P.1). در

برخی برداشت‌ها از عدالت، استحقاق مفهوم محوری است و در برخی دقیقاً همین مفهوم انکار می‌شود؛ چنان‌که برخی از این برداشت‌ها بر حقوق فردی تأکید دارند و برخی بر قرارداد اجتماعی و دیگری بر فایده (ibid).

از نظر مکینتایر اختلاف نظر دربارهٔ رابطهٔ میان عدالت و خیرهای انسانی، نوع برابری‌ای که عدالت ایجاد می‌کند یا رابطهٔ میان آگاهی یا ناآگاهی دربارهٔ عدالت و قانون الهی، خاستگاه این اختلاف مفهومی است (ibid) و بدون یک معیار پیشینی عقلانی نخواهیم توانست به بسیاری از این پرسش‌ها پاسخ دهیم (ibid, P.2). از نظر مکینتایر ما زمانی عادلیم که رفتار عادلانه انجام دهیم؛ پس باید پیشاپیش در کی از رفتار عادلانه داشته باشیم. براین اساس نظریهٔ عدالت مکینتایر دارای مبانی نظری جهان‌شناختی است و صرفاً یک نظریهٔ اجتماعی دربارهٔ توزیع عادلانه نیست. تشخیص اینکه کدام اعمال عادلانه است، مبتنی بر گزاره‌ای پیشینی است؛ برای نمونه آکویناس معتقد بود شارع و قوانین شرعی در روشن کردن مسیر تشخیص افعال عادلانه از ناعادلانه نقش دارند؛ همچنان‌که قانون طبیعی و قوانین موضوعهٔ منطبق با قوانین طبیعی نیز چنین نقشی ایفا می‌کنند.

در تحلیل‌های مکینتایر چند گزارهٔ مهم دربارهٔ عدالت و نقد خوانش لیبرالی از آن وجود دارد که عبارت‌اند از: ۱. فردگرایی: سلطهٔ فردگرایی در دوران مدرن، فهم‌های متعارض از عقلانیت و تأثیرپذیری آنها از سنت‌ها و میراث‌های مفهومی برخاسته از ریشه‌های اجتماعی و تاریخی متکثر را نادیده می‌گیرد. ۲. مفاهیم سنجش‌ناپذیر (Incommensurable): منازعات اخلاقی و اختلاف‌نظرها در مسائلی همچون عدالت در روزگار ما متأثر از این مفاهیم است. ۳. ریشه‌های ضد فضیلت فردگرایی: اصل و نسب رویکردهای فردگرایی عدالت و پیش‌فرض اجتماعی به هابز لاک و ماکیاولی باز می‌گردد (ibid, P.250). در این نگاه فردگرا، شایستگی (Desert) و فضیلت نقش تعیین‌کننده‌ای در تفسیر از عدالت و اندیشه و عمل اخلاقی ندارند و حقوق فردی و فایده (Utility) مهم هستند.

وی معتقد بود وجود سنت‌های متکثر هرگز به معنای لزوم دست‌برداشتن از سنتی که به آن باور داریم، نیست و این تکثر نباید باعث شود گمان کنیم حقیقت دست‌نیافتنی است (ibid, PP.272-273)؛ اما مسئله اینجاست که از عصر روشنگری به این سو، کوشش‌ها به این سمت رفت که تنها ارزش‌های لیبرالی، برین بوده، به‌نوعی غیرقابل‌گفت‌و‌گو هستند. اهمیت برابری و فروکاهش عدالت به برابری یا امری در راستای برابری از این دست

ارزش‌هاست که سرمایه نظری چند هزار ساله نظریه‌ها درباره عدالت را نادیده گرفته است؛ چیزی که مکینتایر دست کم منتقد قدرت هژمون آن است.

درک نسبت میان برابری و عدالت جنسیتی در تحلیل فمینیستی با نظریه مکینتایر چندان پیچیده نیست. اول اینکه میان آنها تفاوت پارادایمی وجود دارد. مکینتایر به احیای رویکرد فضیلت‌گرای ارسطویی در برابر گفتمان اخلاقی مدرن (Blackledge, 2011, P.31) معتقد است و منتقد بازار سرمایه‌داری قلمداد می‌شود. چنان‌که وی به مارکسیسم نیز معترض است؛ زیرا مارکسیسم را هم به نوعی طرفدار فردگرایی رادیکال و همواره متمایل به قدرت تعریف می‌کند (Kozinski, 2010, P.13). در واقع نظریه عدالت او به نوعی یک نظریه الهیاتی است که می‌تواند ضلع مهمی برای احیای نظریات الهیاتی درباره عدالت باشد. نقد سلطه مدرنیته، دانش مدرن و ساختارهای لیبرالیستی و مارکسیستی به معنای نقد تحلیل فمینیستی از برابری نیز هست. فردگرایی و اقتصاد باز به عنوان مبنای برابری در فرصت‌ها و نقد تمامیت‌خواهی نظریه‌های الگوگرایانه مانند مارکسیسم که در بردارنده نظریه برابری در نتایج است، پایگاه عدالت جنسیتی فمینیستی را در دیدگاه مکینتایر تضعیف می‌کند.

نتیجه‌گیری

این مقاله در صدد امکان‌سنجی عدالت جنسیتی در نظریه‌های مهم عدالت بود که این نتایج را به دست داده است:

۱. عدالت جنسیتی راهبردی بر مبنای مهندسی ساختار و اراده‌های فردی در ضمن ساختارهاست و از این منظر، نظریه‌های الگوگرا به شمار می‌آید.
۲. نظریه‌های الگوگرا که نظریه‌های اجتماعی به شمار می‌آیند، بدون برنامه‌ریزی اقتصادی و اجتماعی مرکزی و تمامیت‌خواهی حاکمیتی محقق نمی‌شوند.
۳. با توجه به دو نکته فوق، عدالت جنسیتی از سوی نظریه‌های الگوگرا، مانند نظریه رالز قابلیت پشتیبانی دارد؛ اما از سوی نظریات غیرالگوگرا اعم از منتقدان مستقیم الگوگرایی، مانند نظریات نازیچک و هاییک و منتقدان دیگر که هم منتقد الگوگرایی و هم منتقد عام‌گرایی و تمامیت‌خواهی هستند، مانند جان الستر، میچل والزر، اچ پیتون یانگ، مورتون دوویچ، دیوید میلر، فرولیچ و اوپنهاایمر، جان تی. اسکات، جیمز کونو و الستر مکینتایر پشتیبانی نظری نمی‌شود.
۴. با وجود امکان پشتیبانی نظری عدالت جنسیتی در نظریه‌های الگوگرا، نظریه‌های مهم

عدالت کورجنس هستند و با وجود اینکه اکثر قریب به اتفاق این نظریه‌ها به قرن بیستم تعلق دارند، در ادبیات متراکم این نظریه‌ها تحلیل‌های مستقیم جنسیتی دیده نمی‌شود.

۵. مطالعه نظریه‌های بزرگ عدالت نشان می‌دهد اگرچه دستیابی به رفع ستم و تحقق عدالت برای همه، از جمله گروه زنان ضرورت دارد، تمامیت‌خواهی فمینیستی و استفاده از ابزار کلان ملی و بین‌المللی برای مسلط کردن مفاهیم یکسان و لیبرالیستی از عدالت و درباره زنان، گسترش راهبردهای متصلب و یکسان برای همه جهان، فاقد دانش پشتیبان است و می‌توان به مفاهیم، نظریه‌ها، روش‌ها و راهبردهای متنوع‌تر و بومی‌تری برای رفع مشکلات زنان اندیشید که یکی از آنها بر پایه دین باشد.

۶. گفتمان برابری با کمک روش‌های سیاسی - فمینیستی به عنوان گفتمان غالب تحلیل شده و حتی ادبیات عدالت را بلعیده است؛ درحالی که گفتمان عدالت که ناظر به تفاوت‌ها و برابری‌های میان مردان و زنان است، می‌تواند به عنوان یک گفتمان دیگر که دارای پایگاه‌های قدرتمند نظری از جمله نظریه دینی است، در برنامه‌های سیاسی و اجتماعی دنبال شود.

منابع و مأخذ

فارسی

۱. ابوت، پاملا و کلر والاس؛ *جامعه شناسی زنان*، ترجمه منیژه نجم عراقی؛ تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
۲. پیغامی، عادل و دیگران؛ *گفتارهایی در عدالت اجتماعی*؛ ج ۱، تهران: انتشارات امام صادق علیه السلام، ۱۳۹۵.
۳. گمپرتس، تئودور؛ *متفکران یونانی*؛ ترجمه محمدحسن لطفی؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
۴. لنگرمن، پاتریشیا مدو؛ «نظریه فمینیستی معاصر»؛ در: جورج ریتزر؛ *نظریه های جامعه شناسی در دوران معاصر*؛ ترجمه محسن ثلاثی؛ تهران: نشر علمی، ۱۳۷۴.
۵. ورنر، یگر؛ *پایدیا*؛ ترجمه محمدحسن لطفی؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶.

لاتین

6. Kozinski, Thaddeus J; *The Political Problem of Religious Pluralism: And Why Philosophers Can't Solve It*; Lexington Books, 2010.
7. Macintyre Alsdair; *After virtue*; Londen, Duckworth press, 1981.
8. Malanczuk Peter; *Akehurst's modern introduction to international law*; seventh Revised Edition 1997.
9. Blackledge, Paul; Knight, Kelvin; *Virtue and Politics: Alasdair MacIntyre's Revolutionary Aristotelianism*; University of Notre Dame Press, 15 June 2011.
10. Ciatti, Fabrizio; *The spell of the self-ownership thesis: an attempt to break it*, Supervisor: Benjamin Ferguson, Advisor: Constanz Binder, Erasmus University Rotterdam, 2016.
11. Fridman; *interview Retrieved*; 14 February 2015.
12. Hayek. F. A; *The constitution of liberty*; university of Chicago, Edited by Bruce Caldwell press, 2011.
13. international asociation of feminist economics <http://www.iaffe.org>.
14. Kant, Immanuel; *Foundations of metaphisic of morals*; translated by Lewis Wibeck, NY. Bobbs- Merrill, 1976.
15. Kaufman Alexander; *The Myth of the Patterned Principle: Rawls, Nozick and Entitlements*, Polity; v.36, n.4 (Jul. 2004), pp.559-578, Published by: The University of Chicago Press.
16. Konow, James; "Which Is the Fairest One of All? A Positive Analysis of Justice Theory"; *Journal of Economic Literature*, v.41 (4), pp.1188-1239. December 2013.
17. Nozick, Robert; *Anachy, state and utopi*; Londen (Oxford), Basil Blakewell press, 1979.

18. Rigganbach, Jeff; (November 26, 2010). "Anarchy, State, and Robert Nozick"; *Mises Daily*. Ludwig von Mises Institute. Retrieved 17 April 2017. <https://mises.org/library/anarchy-state-and-robert-nozick>
19. Rawls, John; *A theory of justice*; by the President and Fellows of Harvard College, 1999.
20. Sandel Michael J; *Liberalism and the limits of justice*; second edition. United states of America, Cambridge university press, 1998.